

زبان فارسی

دکتر محمود افشار

قلمرو زبان فارسی افغانستان - ایران - تاجیکستان

در شماره پیش به مناسبت پیشامدهای روسیه شوروی که منجر به بروز تمایلات مردم همزبانان - تاجیکان - شده است چند نوشته به چاپ رسید و بسیاری از علاقه‌مندان ما را تشویق کرده‌اند که موضوع را دنبال کنیم. دکتر محمود افشار در سال ۱۳۲۴ مقاله‌ای به عنوان «قلمرو زبان فارسی» نوشته است که بخشی از آن نقل می‌شود. خوشبختانه موقوفه دکتر محمود افشار بدین مناسبات مجموعه‌ای به نام قلمرو زبان فارسی درباره همین مباحث و مسائل در دست تهیه و نشر دارد. آینده

افغانستان برادر عزیز ایران است

هر مرد سیاسی «ایده‌آل» یا آرزوئی دارد. یکی از مهم‌ترین آرزوهای سیاسی من هم پس از حفظ تمامیت ایران مستقل امروز این است که در قلمرو زبان فارسی همیشه یگانگی و حسن تفاهم حکفرما باشد. قلمرو زبان فارسی کجاست و خود زبان فارسی چیست که من اینقدر دلباخته این و پای

بند آنم؟

بیست و چند سال پیش که با کشتی از اروپا به ایران می آمدم یک نفر تاجیک اهل ماوراءالنهر با من همسفر شد. همینکه لب به سخن گشود و دانستم پارسی گوی است سفر دراز دریا را کوتاه گرفتم و حقیقتاً لذتی که از مصاحبت او بردم فراموش نشدنی است. مثل اینکه در زمان سامانیان می زیستم و با یکی از فرزندان رودکی مکالمه می کردم و اشعار نغز آن شاعر فصیح را با لهجه بخارائی می شنیدم که می فرمود:

یاد جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای آن زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری خنگ ما را تا میان آید همی

همچنین وقتی سعادت ملاقات یک نفر برادر افغانی مرا دست می دهد گذشته پرافتخار و با عظمت دربار محمود سبکتکین در غزنه در نظرم می آید... ملک الشعرا عنصری را می بینم که سر صف شاعران در جلو بارگاه یمین الدوله ایستاده این اشعار آبدار را می خواند:

چنین نماید شمشر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد رود بدیده دشمن بجستن پیکار
نه رهنمای بکار آیدش نه اخترگر نه فالگیر بکار آیدش نه کارگزار
رود چنانکه خداوند شرق رفت برزم زمانه گشت سراورادلیل و ایزدیار
حس می کنم که ما با افغانها و تاجیکها همیشه از یک اصل و نسب و دارای یک زبان و تاریخ و ادبیات مشترک بوده و مهمترین چیزی که ما را تاکنون به یک رشته یگانگی استوار داشته است همانا زبان فارسی است که شیرین ترین زبانهای جهان می باشد.

من اگر «امپراطوری» ایران امروز را در دو شماره گذشته از لحاظ لفظ مورد گفتگو قرار دادم و بی مورد دانستم، اکنون می خواهم از جهت سیاست هم مخالفت خود را صراحتاً با آن اظهار کنم، به این معنی که معتقدم باید از دل‌های خود این هوس و آرزو را، به فرض اینکه وجود داشته بیرون کنیم که باز حکومت ایران چنان شاهنشاهی را ایجاد کند که ایران و افغانستان و هندوستان و ترکستان و قفقاز و آسیای صغیر و عراق و غیره را فرضاً شامل باشد، زیرا به عقیده من این آرزوی سیاسی هوس است که دیگر با مقتضیات زمان وفق نمی دهد....

اما من به یک امپراطوری دیگر علاقه دارم و آن «امپراطوری ادبی» یعنی «قلمرو زبان یا ادبیات فارسی» است که شامل افغانستان و تاجیکستان و ایران و بلوچستان و کردستان می باشد. که بعضی از آنها ادبیات با عظمت کم نظیر فارسی را در قرون متمادیه مشترکاً به وجود آورده. ادبیاتی که فقط اشتراک مساعی آنها توانسته است آنرا بدین زیبایی بیاراید. اشتراک مساعی که باید پایدار بماند تا بتواند چنین آثار بزرگ و جاویدانی را حفظ کند و باز به وجود آورد. سران و تاجداران و صاحب منصبان این «آمپیر» Empire نویسندگان و شعرا و دانشمندان و کلیه زبان آوران این لسان شیرین بیان از اقوام و طوایف گوناگونند که هر یک با لهجه یا لحن با نمک محلی خود سخن می گویند یا شعر می سرایند و می خوانند. قرن‌هاست در مجالس بزم به ساز آواز «پای کوبان» و در میدانهای رزم «کین جویانه» از دوست و دشمن کام گرفته اند. این زبان دیگر شهرستان یا کشور خاص یا وطن مخصوص کسی نیست که ایجاد اختلاف کند... اگر وطنی نیست، نوعی از وطن است، زیرا هر یک از ما چون وطن آن را دوست می داریم.

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهر است کور نام نیست!

چرا نام هم دارد و چه زیبا اسمی!

«قلمرو زبان فارسی» نام این «وطن» مشترک عمومی تمام فارسی

گویان است...

«قلمرو زبان فارسی» اسم این «امپراطوری ادبی» با عظمت است.

«قلمرو زبان فارسی» عنوان این «جامعه اخلاقی» مشترک ما می باشد. همه ما به یک نسبت به آن افتخار می کنیم. عنصری و سنائی، فردوسی و سعدی، یارودکی و معزی، به همه ما تعلق دارند و به یک اندازه از اشعار آبدار آنان بهره می بریم. در ایران قصاید غزای عنصری را کمتر نمی خوانند چون سراینده افغانست، یا در افغانستان از غزلیات فصیح سعدی کمتر لذت نمی برند چون گوینده ایرانی می باشد.....



ایران، سرزمین شعر

سفرنامه واری خانم چاکک جین، دانشجوی مستعد و علاقه مند به زبان و فرهنگ ایران، بعد از دیدار دانشجویان بخش فارسی دانشگاه پکن از ایران نوشته که خدمتتان تقدیم می شود. از آنجاکه برای تشویق فارسی دانان از این دست مطالب در آینده چاپ می فرمائید اگر تمایل داشتید چاپ شود.

مظفر بختیار

برتر از دیدار روی دوستان
از فسراق دوستان پر هنر

هیچ شادی نیست اندر این جهان
هیچ تلخی نیست بر دل تلختر

وقتی که هوایم روی باند فرودگاه شروع به پرواز کرد و منظره شب تهران با چراغ‌های چون ستاره از چشم اندازم بتدریج دور می‌شد، این شعر رودکی به یادم آمد. در مدت سه هفته اقامت در ایران دوستان صمیمی پیدا کردم. غریزه شاعرانه و پرمهر و بی‌آلایش ایرانیان بر من اثر کرد. فهمیدم که چرا در این سرزمین فرهنگ خیز شاعران زیاد پدید آمده و چنین گنجینه‌ای سرشار به ادبیات جهان عرضه داشته.

نخست آنکه ایران مناظر زیبای طبیعی دارد. طلوع آفتاب در صحرا، گل‌های خود روی زیر آسمان فیروزه قام. گردش در خیابان شلوغ، قایق رانی در دریاچه، همه اینها انگیزه‌های شاعرانه پدید می‌آورد. و از طبیعت باشکوه شاعران برای بیان احساسات و اندیشه‌های عرفانی کمک گرفتند.

هر جا که گلی و لاله زاری بوده است
از سرخی خون شهریار ی بوده است
هر جا که بنفشه رسته بر روی زمین
خللی است که بر روی نگاری بوده است

منظره‌ای که در رشت دیدم خاطره دلپذیری در قلبم باقی گذارده است. بر روی دریای خزر کرجی‌بان ناگهان مسیر خود را تغییر داد و قایق را به یک نیزار میان مرداب راند که منظره‌ای بهشتی در جلو ما آشکار شد. خیزران‌ها راست ایستاده بودند و قامت بلند و استوار خود را نشان می‌دادند.

نیلوفرها در میان آنها روئیده بودند. بی‌پیرایه و معصوم مانند نیلوفر شعر شین‌بی‌جی شاعر چینی. پرندگان گرد هم آمده بودند و در گوش یکدیگر نجوا می‌کردند و در جزیره خود از قیل و قال جهان فارغ بودند. در آنجا معنای این اصطلاح چینی را «بی توجه به خواب و بیدار دنیا» حس کردم.

می‌خواستم به گیاهی یا پرندهای تبدیل شوم و دنیای انسان‌ها را رها کنم. در همانجا بمانم و بمیرم. فکر می‌کردم که شاعران بیزار از جهان حتماً دوست داشته باشند درجائی مانند آنجا گوشه نشین بشوند و اشعار پاک و روح نواز بسرایند. ایران برای شاعران سرزمین مطلوب است نه فقط به خاطر مناظر و دیدنی‌های زیبا و آداب و رسوم باستانی، بلکه به خاطر خلق و خوی ایرانیان، هم برای آنکه ایرانیان خیلی مهمان نواز و مهربان هستند. یک وقت به خانه همسایه دوست دوستم مهمان شدم. صاحب خانه چایی آورد و از من پذیرایی کرد. درست مثل اینکه از سال‌های قبل مرا می‌شناخت: خجالت نکش،

تعارف نکن. هر چه می‌خواهی بگوئی بگو. خانه خودتان است! آنها سوالات مختلف از شما می‌پرسند و بعضی وقت‌ها هم با شما بحث خواهند کرد. اما هرگز شما را ناراحت و دست پاچه نخواهند کرد. من در خیابان‌های شلوغ همیشه راه را گم می‌کردم. اما فقط یک «سلام» می‌گفتم و هرکسی مائل بود به من کمک کند. یکبار در خیابان توانستم ایستگاه اتوبوس را پیدا کنم. وقت عابران را که با شتاب می‌گذشتند نمی‌خواستم بگیرم. خانم جوانی حالت ناگوارم را حس کرد و از من پرسید که آیا کمک

می‌خواهید؟ سپس ده دقیقه همراه من آمد و ایستگاه را پیدا کرد و از من پرسید که آیا بلیط دارید؟ پس از آنکه مطمئن شد بلیط دارم و دید سوار اتوبوس شدم به طرف دیگر رفت. هنگامی که به شهر اصفهان رسیدیم شب بود. در خیابان توریست‌ها و کسانی که برای کار یا گردش آمده بودند زیاد بود. حدس زدم که در چنان شهر جهانگردی مردم حتماً می‌خواهند کیسه‌های توریست‌ها را تهی کنند. اما

در حقیقت اشتباه کرده بودم. وقتی تازه وارد اصفهان شدیم نمی‌توانستیم هتلی را که قبلاً سفارش کرده بودیم پیدا کنیم. عابری بیدرنگ ما را راهنمایی کرد. پس از آنکه شنید اطاق‌های ما کافی نیست از ما

پرسید که در چنان شهر جهانگردی مردم حتماً می‌خواهند کیسه‌های توریست‌ها را تهی کنند. اما در حقیقت اشتباه کرده بودم. وقتی تازه وارد اصفهان شدیم نمی‌توانستیم هتلی را که قبلاً سفارش کرده بودیم پیدا کنیم. عابری بیدرنگ ما را راهنمایی کرد. پس از آنکه شنید اطاق‌های ما کافی نیست از ما

پرسید که در چنان شهر جهانگردی مردم حتماً می‌خواهند کیسه‌های توریست‌ها را تهی کنند. اما در حقیقت اشتباه کرده بودم. وقتی تازه وارد اصفهان شدیم نمی‌توانستیم هتلی را که قبلاً سفارش کرده بودیم پیدا کنیم. عابری بیدرنگ ما را راهنمایی کرد. پس از آنکه شنید اطاق‌های ما کافی نیست از ما

دعوت کرد به خانه بزرگ خودش برویم. ما را دوستان قدیمی خود داشت. فکر کردم این روابط صمیمانه در بین مردم در تمام دنیا خیلی کمیاب است. راهنمایی اصفهان هم خیلی زحمت کشید که در تمام مدت دیدنی‌های شهر خود برای ما توضیح می‌داد. به ایشان گفتم ما زحمت زیاد به شما دادیم. کار شما خیلی سخت است. اما ایشان با تسم گفت که عادت کرده‌ام. ده سال آزرگار این کار را کرده‌ام و هنوز آن را دوست دارم. می‌خواهم بیشتر از مردم جهان با فرهنگ و هنر ملی ما آشنا شوند.

در جهان امروز، روابط بین مردم روز بروز گسسته‌تر می‌شود. اما زندگی مدرن غریزه مهمان نواز و مهربان ایرانیان را تغییر نداده است. در اینجا با مردمی که تازه آشنا می‌شوند مهربان هستند. به هر جایی می‌روم، می‌خواهم با مردم رفت و آمد کنم. زیرا مناظر تقریباً همه جا یکسان است. فقط رفتار مردم آن را زنده می‌کند. اگر محیط زیبا اما چهره انسان‌ها سرد باشد، به جهانگرد خوش نخواهد گذشت. می‌خواهم بگویم که ایران برای مسافرت مناسبترین جایی است. پذیرایی مردم از دانشجویی کفش کتابی برپا و لباس ساده دربر با ثروتمندی صاحب زر فرق ندارد. ایرانیان کوتاه نظر نیستند و به پول شما توجه ندارند. وقتی که در اطاق پاک و تمیز با صاحب خانه روی فرش می‌نشینید و چایی پررنگ می‌نوشید، سخنان لطیف و دلنواز در اطاق می‌پیچید. در کشور ما چین ضرب‌المثلی است که «از دوری وطن دلتنگی مکن، جایی که به شما محبت شود خانه خود شماست» ایران برای انسان بی‌خانه هم راحت است. دل شما همیشه مثل آسمان صاف و پهناور اینجا خواهد بود و هرگز احساس تنهایی نخواهید کرد. زیرا هرکسی که خانواده دارد می‌خواهد شما از گرمی کانون خانواده‌اش سهمی ببرید. شاید بهمین علت سعدی شاعر خوش‌بین نمی‌خواست درجای ثابت بماند و مایل بود در جهان وسیع گردش کند:

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار
که بر و بحر فراخت و آدمی بسیار
چو ماکیان بدرخانه چندینی جور
چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار
روح شاعرانه مردم ایران شاعرانی خوش قلب مثل سعدی پرورش داد تا اشعاری مورد تحسین همه مردم جهان سرایند:

بنی آدم اعضای یک پیگرد
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

دلیل دیگر که ایران شاعران بزرگ دارد این است که کشور ایران محیط فرهنگی خوبی دارد. همه مردم از مرد و زن و پیر و جوان به فرهنگ کهن خود افتخار می‌کنند. اگر یک خارجی در بازار بتواند برای فروشنده شعری از حافظ و سعدی بخواند، هر چیزی که می‌خواهد بخرد رایگان به او خواهند داد. در اصفهان با پسر چهارده ساله راهنمای خودمان دوست شدم. در باغ چشم‌نواز چهل ستون، کنار پل با شکوه سی و سه پل وقتی که پدرش برای ما توضیح می‌داد، این پسر دوست داشتی آجرها و سنگ‌ها را نوازش می‌کرد و احساس غرور می‌نمود. در ورامین با هنرشناسی یازده ساله آشنا شدم. دیدم که هرچند که خردسال است درباره زندگی و هنر صاحب نظر است. در تهران در جلسه شعرخوانی شرکت کردیم. دیدم حواس‌گوینده و شنونده بسیار جمع است. دیدم عامه مردم به شاعران خیلی احترام می‌گذارند. بیشتر از مردم می‌توانند معروفترین اشعار فارسی را از حفظ بخوانند. بنابراین در ایران احساس کردم به وطن شعر رسیدم. فکر می‌کنم هر شاعر خارجی هم این سرزمین شاعرانه را وطن خود می‌داند. مردم به شعر و شاعران اهمیت زیاد می‌دهند و احساس خواهید کرد که شاعر خوب در ایران جایگاه بلند دارد. شاعر گرانبهارترین اندوخته‌ها را به دست خواهد آورد. این ثروت بی‌نظیر

احترام و محبت مردم است. در قهوه‌خانه‌ای کوچک این شعر را خواندم:
 خوشدلم زآنکه به کاشانه‌ی ما آمده‌ای از برای دل دیوانه‌ی ما آمده‌ای
 سالها دیده‌ی ما در طلب رویت بود عجب آن است که در کلبه‌ی ما آمده‌ای
 این شعر کوتاه به زیبایی محیط سنتی قهوه‌خانه رنگی از صمیمیت و معنویت زده بود. در این سرزمین فرهنگی شاعر احترام و تفاهم مردم را جلب می‌کند. این برای هنرشناسی ارزنده‌ترین چیز است.

* * *

هوایما به سوی آسمان بال گشود. تهران قشنگ در چشم اندازم تار شد. اما محبت دوستان تازه آشنای ایرانی در دلم بیشتر نمایان شد. گذشت زمان ممکن است تصویری محو از سیمای این دوستان در من باقی بگذارد. اما محبت‌های‌شان همیشه مثل نور خورشید تابناک ایران زمین در طول زندگی بر دلم پرتو می‌افکند:
 خداحافظ...

ای دوست خداحافظ!
 دیگر این بار تنها نخواهم بود
 با «گوهر شعری»
 که به من دادی تو *
 کوله باری دارم، انباشته از «مهر»

جاگک جین

۱۹۹۱/۲۰/۱۰

اظهار تمنا

شود آیا که من یک‌بار روی اصفهان بینم
 تصور کرده‌ام در دل چها از کشور ایران
 زنادر، بهره می‌جویم ز ایرج، حوصله یابم
 جهانی در جهان شیراز، شهر حافظ و سعدی
 «که سیر معنوی اینجاست و کنج خانقاه اینجا»
 گل ولاله بهم آید چو بلبل در چمن گوید
 چراغ لاله باشد در چمن روشن بر بیای
 ببوسم چون نظر دوزم درو بام شکسته را
 هوای جانفزا گویا چو دریای خزر دارد
 ارسن امروز هم گوید فسانه از کهن ایران
 به اظهار تمنا بیقرارم، شعر می‌گویم

یکی از شهرها بینم که من نصف جهان بینم
 ز چشمان خودم لطف فضای گلستان بینم
 هر یک گوید مرا هر دم که روی دوستان بینم
 اگر ممکن شود رعنا نقش جهان بینم
 ز چشم شوق می‌خواهم در پیرمغان بینم
 نشان دوستی، مهر و وفا در بوستان بینم
 دلم خواهد کرشمه سازی یک باغبان بینم
 گذشته شوکت ایران ز شهر باستان بینم
 نشینم ساحل دریا و ابر در فشان بینم
 نما یک جلوه از ماضی که در موج روان بینم
 بود آیا که من یک لحظه چهر دلستان بینم

محمد صدیق

استاد بازنشسته زبان و ادب فارسی

دانشگاه پاتنا، بهار (هند)

آینده - چه خوب عقیده‌ای داشت مرحوم حبیب یغمائی که می‌گفت، هر گونه شعری که به فارسی در شبه قاره سروده می‌شود باید در مطبوعات ایران چاپ شود تا فارسی زبانان از طرز سخن یکدیگر آگاه شویم.

جاگک جین